

بازدید قصه‌ی امروز

آنچه در پی آمده است بازدید کوتاه قصه‌ی امروز ملك ماست محدود به دو ساله‌ی پیوسته به‌اکنون و علت انتخاب این حد، پیدا کردن امکان بیشتر برای بررسی دقیق‌تر بوده است. هر جا فرصتی بوده و لزومی گریزی زده‌ام به قدیم و قدیم‌تر، تنها برای دریافت پیشینه‌ی کار نویسنده - پی‌گرد تکامل، سقوط یا توقف. اما غرض تماماً دریافت نقائص است و نه هیچ کف زدن.

در فراهم آوردن این بازدید برخوردار بوده‌ام از مدد شمیم بهار، از روشنی بخشی‌های غلامحسین ساعدی - در مواردی که با او گفتگو کرده‌ام، از دوستی‌های مهداد، صمدی و محبت هرکن که توانسته‌ام به‌گفتگویی در باره‌ی قصه‌ی امروزش بکشانم، و نیز از همراهی‌های صاحبان نشریه‌های ادبی - و فراوان سپاسگزار همه‌ی ایشان هستم. لیک اگر عیبی است و خطائی و اندیشه‌ی ویژه‌ی ناپسندی و عقیده‌ای که به‌نظر عادلانه و عاقلانه نمی‌آید همه از من است و من خود جوابگوی هر مساله‌ای - در زمینه‌ی این بازدید - خواهم بود و نام هیچکس را به‌گرونگرفته‌ام، بر اطلاق. شکوه‌م‌ان‌از مطالبات دیگر

شاید کاری شده باشد به راستی کوچک. دلم اینطور میخواهد. کاری که به کار بیاید قصه نویسنده امروز را و قصه نویسان راهی را.

در این بازدید من با دو گروه قصه نویسنده روبرو شده‌ام:

- ۱ - قصه‌نویسان صاحب کتاب.
- ۲ - قصه‌نویسان بدون کتاب که تکیه‌گاهشان مطبوعات ادبی بوده است.

کتاب‌ها که معلوم است و امید که هیچیک از آنها - که در سطح قابل گفتگو باشد - پنهان نمانده باشد.

نشریه‌هایی که مورد توجه بوده اینهاست:

- ۱- آرش
 ۲- اصفهان (جنک - فقط ۲ شماره)
 ۳- اندیشه و هنر
 ۴- پیام نوین
 ۵- جنک طرفه - ادبیات امروز (نقط ۲ شماره)
 ۶- جنک پارت (فقط يك شماره)
 ۷- جگن
 ۸- جهان نو
 ۹- سخن
 ۱۰- فردوسی

و غیر از اینها نظری عابر بر **بامشاد** و **آژنک** و اگر چیزی مانده و به دست نرسیده میماند برای گفتگوی دیگری در باب قصه .

باری گفتم که در این بازدید از دو گروه قصه نویس سخن میگویم - که بهتر است به این ترتیب اصلاح شود که بیشتر از دو گروه قصه سخن میرود، زیرا در این گفتگو من مجموع قصه ها را چون واحدی در نظر آورده ام چون درختی و هر قصه برگی بر این درخت، تاکار، ستایش نام یکی و تحقیر نام دیگری نباشد و همه تلاش باشد برای بازشناختن عناصر و عوامل سازندهی این درخت، از آب گرته تا خاک و هوا و حتی از عوامل خراب کننده و آفت ها سخن میگویم که چگونه از ریشه تا برگ این درخت را فاسد میکند و یا نمیکند .

مسائلی که خواسته ام در بازدید خود پیش بیاورم مساله‌ی شکل قصه، مساله‌ی محتوی قصه، مساله‌ی نثر قصه، زیبایی قصه و سرانجام مساله‌ی نیاز فردی و یا اجتماعی در آفرینش قصه است . و آنچه در زیر میاید مجموع عوامل و عناصر عینی و ذهنی است که به فراخور حال کم یا بیش مورد توجه بوده است - و البته تمام به اختصار :

عشق	عرقان و اشراق
مذهب	طبیعت
انسان	غیر انسان (جماد - گیاه)
واقعیت	فرا تراز واقعیت
جبر و اختیار	تاریخ
بیکاری، سرگشتگی، غربت، عجز و درماندگی	اجتماع
شعر	دانش
تمدن مرکب (شرق و غرب)	آزادی و محدودیت
لفت و صنعت کلام	
جنس (sex)	

عشق

عامل موثر حیات انسانی است . موثر است در خطوط اصلی زندگی انسان، در اخلاق و بیش انسان و در آفرینش حوادث انسانی، کوچک

یابزرک . عشق بخاک ، به زن ، به مرد ، بمعنویت ، به خویش و به نفس حیات .
 مادر قصه‌ی امروز به ندرت به عنصر واقعی عشق میان زن و
 مرد بر میخوریم . و این گریز از پیش آوردن عشق دلائل بسیار دارد .
 فروریختن شالوده و بنیاد عشق به شیوه‌ی کلاسیک آن ، به تعفن
 آلوده شدن عشق به دست پاورقی نویسان مطبوعات منحط ، پیش از
 حد رمانتیک و کودکانه وسست شدن عشق به دست نویسندگانی چون
 حجازی و احساس اینکه توصیف عشق در داستانهای غربی و در شعر
 شرقی به چنان کمالی رسیده که تکرار بیهوده است ، شاید ، برخی از این
 دلائل باشد .

از جانب دیگر کمیاب شدن نمونه‌ی صادقانه‌ی عشق و از میان رفتن
 عینیت مساله در زندگی امروز خود دلیلی است برای فراهم نیامدن زمینه‌ی
 لازم داستان عاشقانه .

ابراهیم گلستان این نبود بکدلی ، همدمی و هم گرائی را در داستان
 «ماهی و جفتش» بسیار مجذوب کننده و یاس آفرین نشان میدهد .

مرد ناست . اندرینید هرگز اینهمه یکدمی ندیده بوده است . هر
 ماهی برای خویش شنا میکند و گشت و گذار ساده خود را دارد . در
 آبگیرهای دیگر ، و بیرون از آبگیر ها در دنیا ، در بیشه ، در کوجه
 ماهی و مرغ و آدم را ندیده بود و در آسمان ستاره ها را ندیده بود که
 میگفتند ، می رفتند اما هرگز نه اینهمه ماهانک . در پائیز برگها با هم
 می ریزند و سبزه های نوروزی روی کوزه ها یا هم ترسته و چشک
 ستاره ها اینهمه با هم نبود . اما باران . شاید باران . شاید رشته های ریزان
 با هم باریدند و شاید بخار از روی دریا بدیک نفس برخست . اما او ندیده بود .
 هرگز ندیده بود .

و سرانجام که مرد به کودکی میگوید : «بین اون دوتاچه قشک
 باهم اند .»

جواب میشوند : «دوتا نیسن . یکیش عکسه که تو شیشه او نوری
 افتاده .»

من از این قصه باز هم یاد خواهم کرد . از آن نمونه های از یاد رفتنی
 قصه‌ی امروز است . اما اینجا سخن از این بود که قصه نویسن امروز
 شکل منحصر و مطلوبی از عشق نمی بیند تا پی گیر آن شود و شاید به
 همین دلیل ، عجیب نیست که در آثار دو قصه نویس صمیمی ، قدرتمند
 و برگزیده‌ی امروز ، **بهرام صادقی** و **غلامحسین ساعدی** ما رد پای عشق
 را نمی بینیم . **ساعدی** ، حتی ، آنقدر بی تفاوت و جامد از کنار «زن»
 رد میشود که انگار هرگز «دوست داشتن» را نشناخته است و اگر
 گاه گذاری در سرراهش به «نطفه‌ی کوچک عشق» بر بخورد به سرعت
 میگذرد . گمان که از نزدیک شدن به آن هراسی دارد . این سخن حکایت
 از آن نمیکند که **ساعدی** در زندگی شخصی خود هم «دوست داشتن» را
 حس نکرده است بلکه من فکر میکنم او خود را موظف می بیند که بمسائل

دیگری بردارد و در يك مساله‌ی شخصی نیز آنچنان کشتی حس نمیکند که به آفرینش بیانجامد .

با این وجود راه آفریدن قصه‌های عشق محال و مسدود نیست و تنها پیمایش آن سخت مشکل است ، قصه نویسی که میخواهد عشق را موضوع داستان خود کند پیشاپیش میدانند که هیچ چیز تازه‌ای رو نخواهد کرد و قصه نویسانی که بدون آگاهی از این موضوع و بدون داشتن قدرتی بیشتر به سر وقت مساله‌ی عشق میروند بدترین قصه‌نویسان امروند . عموماً و متحداً مردی را «اسیر» زنی میکنند و بعد يك مقدار اشکال تراشی و سنک اندازی های اداری در راه رسیدن «عاشق» به «معشوق» پیش میآورند . نویسنده هم مثل هر بورژوای گرسنه رشوه میخواهد و باج تا عاشقی را به معشوقی برساند و این رشوه اشک است و آه .
از عشق به زن سلب معنویت شده است .
و این ، در این روزگار بد نیست .

در برابر آن گروه بیهوده نویس که به تداوم اصفری و فاطمه‌ای را به جان هم می‌اندازند و از گوشه و کنار رقیبی و سنک اندازی پیدا میکنند ، این نوشتن قصه‌ی عاشقانه يك عکس‌العمل لجوجانه و روشنفکرانه‌ی مثبت است .

در گیر شدن با زندگی و هر لحظه‌ی زندگی شهری ، درگیر شدن با مسائل اجتماعی امروز ، نزدیک شدن به آنچه انسانیت و نفس وجود را به مخاطره انداخته است و این اعتقاد که عشق نیاز به آزادی دارد ، کار طاقت سوز و وقت کش آن گروه که کار میکنند ، عمق را از عشق بازستانده است . و دیگر شهری امروز هم عشق را به آن صورت رمانتیک و اشک انگیزش باور ندارد . عشق يك قرار داد رسمیست در دفتر شماره‌ی - ثبت اسناد . عشق ، يك سند همدردی است اگر خیلی عاقلانه باشد . و اگر ولگردان شریف ، قرتی های محترم یا جوانان سرخورده از هیچ - و در مجموع - نسل نوی ما هنوز درگیر با مسائل عشقی جواد فاضلیست ، قصه نویس روشن بین امروز این گروه را به شمار نمی‌آورد و بهمین دلیل نیز گرد خصوصیات عشقی آنها نمی‌گردد .

و باز از طرف دیگر مرد یا زن زندگی آنچنان متوجه مسائل قسطی حیات است که میدانند اگر معطل «محبوب» خویش بشود از صف اتوبوس عقب میماند ، به اداره‌اش نمی‌رسد ، قلم قرمز میخورد و اگر بخاطر «عشق پرشکوه و آسمانی‌اش» معتاد بشود ، حشرات را بگیرد و روی شمع کباب کند ، گل ها را بوکند ، اشعار عاشقانه بخواند و ریش بگذارد ، هیچ نمایش تازه‌ای راه نینداخته است .

اگر پیش از این - در ادبیات کلاسیک - يك عاشق میتوانست ۴ سال در انتظار معشوق بماند و با تمام عمر در حسرت معشوق از دست رفته گریه وزاری راه بیاندازد ، نمایش های قهرمانی بدهد ، شمشیر

بکشد و راه های پر از مار و افعی و جانوران دیگر را ببیناید و صد دیوار آهنین را فرو بریزد دیگر امروز اثری از آنگونه دوست داشتن ها باقی نمانده است. شاید بیشترین و طولانی ترین مهلت برای یک عشق امروزی یکسال باشد یا کمتر. یکسال، آنهم باطمینان «وصال» و گرنه شش روزه بسیار زیاد است. و همین مسائل - که در جامعه امروزی ما به سادگی قابل رویت است - فرصت عاشقانه نویسی را از نویسنده گرفته است. محمود گیانوش در قصه‌ی «از همه‌ی بهار ها تا یک پائیز» خواسته است حکایت سقوط ارزش ها را در عشق بیان کند لیکن ناتوانی وی در زبان، آه و ناله‌های رمانتیک سخت کهنه، یکی به سیگار زدن و سیگار دیگری روشن کردن و بازسیگار دیگری روشن کردن و یکی به سیگار زدن ... و جمله‌های خالی از احساس بزرگان گفتن کار او را فاقد ارزش کرده‌است. «از همه بهار ها تا یک پائیز» قصه‌ای سخت کودکانه و مدرسه‌ای است و همچنان دنباله‌ی شیوه‌ی فاضل - حجازی - دشتی در قصه‌است که دیگر جایی برای حیات ندارد. عشقی همراه با گل ناز و پنجره و این حرف‌ها - که مستقیماً یادآور رسوم فاضل است و حجازی.

«پنجره ام را که درست رو به پنجره‌ی او گشوده میشد باز می‌کردم و به انتظار می‌نشستم. او گل ناز را دوست میداشت و من او را دوست میداشتم. برای همین بود که همیشه گلدان ناز خودم را قر و تازه نگاه میداشتم ...»

خانمی آنها آنطرف کوچه بود و این فاصله برای من که او را دوست میداشتم واقعیت را فرسنگها فرسنگ دور میکرد. او هم ساعتی بعد پنجره اش را می‌گشود. گلدان نازش را لب پنجره میگذاشت و در روشنایی نارنجی رنگ چراغ تبسم می‌کرد ... «... او هم مرا دوست می‌داشت، آری، او هم مرا دوست میداشت. لیکن هنگامی که من این فرسنگها فرسنگ فاصله را گرما گرم شتافتم و به او رسیدم، از خود بیرون آمده بودم و او هنوز به پنجره من نگاه میکرد. او حق داشت که از من روی بگرداند و چشماش را با دستهایش ببوشاند. من تم را کنار پنجره‌ام تنها گذاشته بودم و اندیشه و زندگی را به نزدیک او برده بودم ...»

تجسم چنین روابطی در عشق بیش از آنکه احساس همدردی بیافریند، خنده آور است. این داستان یک کم‌دی کامل است. مساله‌ی اینکه آدم کسی را آنطرف کوچه دوست داشته باشد و بعد بیاید یک گلدان ناز را کنار پنجره بگذارد و بنشیند و آه بکشد و بعد از «یکساعت» «طرف» هم در معامله حاضر شود و گلدان نازش را لب پنجره بگذارد و تبسم کند ... نمونه‌ی کامل آنگونه مسائلی است که قصه نویس امروز دوره‌ی حیاتش را تمام شده اعلام کرده است.

در پی همین اشاره به قصه‌ی «از همه بهار ها ...» متوجه علت دیگری هم برای گریز از پیش آوردن مساله‌ی عشق در قصه امروزی می‌شویم و آن سائیدگی و فرسودگی لفاظی است که بایسنی با آن «زبان عشق»

را ساخت. «زبان عشق» گرفتار تکرار است نفرت آور. در هر قصه‌ی عاشقانه کسر کلمه و لکنت زبان و فرسودگی توصیف فریاد میکشد. عموماً در این گونه قصه‌ها نویسنده «معشوق» را وصف میکند: زلفش طلائی یا سیاه، قدش کشیده و بلند، اطوارش همه خوب و سینه هایش برجسته است. تقریباً بدون استثناء در نگاه معشوق «چیزی» است که «می‌فریبد» و «اسیر» میکند. لباس معشوق به طور قطع نازک است و اگر زمستان باشد: «وارد اطاق شده ... پالتویش را ... در میارود. و پس از همهی اینها جمله‌های عاشقانه‌ای در پیش است که به راستی خواندنی و از یاد نبردنی است. «دوستت دارم ... آه ...» و یا «عشق من، باور کن، دوستت دارم.» و یا «از همان روز که ترا کنار پنجره دیدم دل‌باخته‌ات شدم» و یا «آه ... ترا دوست میدارم بیشتر از دیروز و کمتر از فردا ...» و گاهی با چنین جمله‌هایی بلاهت معشوق ترسیم میشود: «نفهمیده بودی که دوستت دارم؟» یا «او ترا دوست داشت اما تو نفهمیدی» و یا «در تمام این مدت ترا می‌پایندم و مراقبت بودم اما تو توجه نداشتی.» و نیز «چطور متوجه این همه عشق و محبت که در نگاه من بود نشدی؟» ...
نونه‌هایی از چند قصه گرد آورده‌ام که مجملی از این حدیث مفصل است.

نخست از قصه‌ی «از همه بهارها تایک پائیز»:

«یک چهره روشن و زیتونی رنگ، دو چشم میخی و عمیق و یک تبسم آرزومند و آشنا ...»

«من او را دوست میداشتم ...»

«او هم مرا دوست میداشت، آری: او هم مرا دوست میداشت.»

از داستان «پنجره» نوشته‌ی روستا باختری:

«ناگهان فکری به خاطرش رسید. شیلا را به نرمی زمین گذاشت و آهسته در گوشش گفت:

«دوستت دارم.»

شیلا به قهقهه خندید.

نکته‌ی جالب اینکه در قصه‌ی «پنجره» و بسیاری قصه‌های عاشقانه دیگر مانند «از همه بهارها ...» عاشق معشوق را از پشت پنجره‌ی خانه‌ی مقابل می‌بیند.

«او همیشه در همان ساعت روز، زنی را میدید که پشت شیشه‌ی پنجره نیش نخست و با عجله لب‌هایش را عوض میکند.»
از کتاب «یک شاخه گل نسرین» نوشته‌ی جمشید برومند:

«ولی من نگاهبان عشق تو هستم.»

«عشق من؟ هوم هوم عشق من گلی بود که در مرداب روئید.»

«بدیخت پس چرا ازنو از خونت میرونی؟»

«واسه اینکه بن دروغ گفت. نه‌تو گریه‌م نکرد بلکه نا امیدم هم کرد ...»

«تو دروغ میگی. او تو رو دوست داره.»

«تو هم دروغ میگی. او اصلاً محبت نخونده!»

از همان کتاب - داستانی دیگر :

«عشق من گلی بود که در مرداب روئید

«و در مرداب شکفت.»

«عشق من گلی بود که زینت مرداب بود»

«و این دره - پس جانکاه است.»

از کتاب تصویر - نضه‌ی هاسمیک - نوشته کامبوزیا توپا :

«با چشمان آبی اش ، نه ، نپیدانم ، شاید هم سبز ، داشت مرا نگاه میکرد . همیشه منتظرش بودم و او در عین انتظار فکر می‌کردم که هرگز نخواهد آمد.»

بلوز سیاهی بتن داشت که پیش سینه‌اش باز بود و گردن باریک و بلند و سینه سفید و شفافش را بچشم می‌زد.»

و این نکته که غالباً «طرفین معامله» در لحظه‌ی بخصوصی «قسم می‌خورند» و بعد فراموش میکنند و «بی‌وفا» میشوند هم در اکثر قصه‌هایی که خواندم تکرار شده است .

از همان قصه‌ی هاسمیک :

«چرا از من جدا شدی آتو که قسم خوردمی ، هان جواب بده!»

در میان قصه‌هایی که عشق «موضوع» آنهاست «ابر بارانش گرفته است» نوشته‌ی شمیم بهار موفق‌ترین قصه است . شمیم بهار ، غیر مستقیم و دور از «کلمه» عشق را بازمی‌یابد و این قصه آنچنان است که بازش هم نمی‌توان گفت . نه و صدف معشوق دارد ، نه کلمه‌ی «عشق» بکار گرفته شده و نه از «دوست داشتن» حرفی است . در نهایت انسان احساس می‌کند که کسی کسی را دوست داشته است - و همین ، پس .

«ادامه دارد»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی